

انسان و سوسیالیسم در کوبا



چه گوارا

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

انسان و سوسیالیسم در کوبا

راهی را که باید پیمود

خلاصه

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۰

«انسان و سوسیالیسم در کوبا»

به قلم ارنستو چه گوارا

مقاله ای که از نظر خواننده می گذرد، در اصل نامه ای است از چه گوارا به «کارلوس کی هانو» سردبیر «مارچا». این هفته نامه در «مونتته ویدنو» پایتخت «اروگوئه» منتشر می شد. این مقاله نخستین بار در شماره ی ۱۲ مارس ۱۹۶۵ آن به چاپ رسید.

رفیق عزیز:

این یادداشت ها را طی سفرم به افریقا تنظیم می کنم. امیدوارم به هر حال به وعده ی خود اگر چه با تأخیر وفا کرده باشم. علاقه مند موضوع مورد بحث، همین تیتز مقاله باشد که به نظر من برای خوانندگان اروگوئه ای مطالب جالبی خواهد بود. مطلبی که پیوسته سخنگویان سرمایه داری در مبارزه ی ایدئولوژیکی شان با سوسیالیسم، راه کنونی ما، به عنوان یکی از ویژگی های سوسیالیسم مطرح می کنند، قربان کردن فرد در پای دولت هنگام ساختن سوسیالیسم است. من سعی نخواهم کرد که این نظریه را صرفاً در عرصه ی نظری رد کنم، بلکه در ابتدا به تشریح حقایق موجود در کوبا می پردازم، آنگاه مطلب کلی تری را بیان خواهم کرد. در آغاز کلیاتی از تاریخچه ی مبارزه ی انقلابی خودمان در دوران قبل و بعد از به دست گرفتن قدرت، ارائه می دهم.

همه به خوبی می دانند که تاریخ دقیق شروع مبارزه ی انقلابی، ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۳ بود که در ژانویه ۱۹۵۹ به نتیجه رسید. گروهی از افراد تحت رهبری فیدل کاسترو

در سحرگاه آن روز به پادگان مونکادا واقع در استان اورینته حمله ور شدند. آن حمله به شکست انجامید و نتیجه ی شکست، فاجعه آمیز بود. افرادی که جان سالم به در بردند روانه ی زندان ها شدند و تنها پس از آزادی با عفو عمومی، باز توانستند دست به مبارزه ی انقلابی بزنند.

در آن جریان که صرفاً نشان دهنده ی رویش جوانه های سوسیالیسم بود، انسان نقش یک عامل اساسی را داشت. ما در بست به او اعتماد کردیم- به فرد، به یک انسان شناخته؛ به کسی که اسم و رسمش معلوم بود- و پیروزی یا شکست مأموریتی که به او واگذار شده بود، بستگی به میزان توانایی عمل وی داشت.

سپس نوبت به مبارزه ی چریکی رسید. این مرحله در دو حیطه ی مجزا پا گرفت که عبارت بودند از: مردم یعنی توده ی هنوز بیدار نشده ای که می بایست بسیج می شد؛ و پیشتازان آن یعنی چریک ها که نیروی محرکه ی این بسیج و عامل نشر آگاهی انقلابی و شور و شوق مبارزه جویی بودند. قشر پیشتاز عامل فعل و انفعالات بود که زمینه ی ذهنی لازم را برای کسب پیروزی فراهم ساخت.

در آن مرحله نیز، در راستای رشد فرهنگ جنبش کارگری در افکار ما و در چارچوب تحول انقلابی که در عادات و بینش ما به وقوع پیوست، عامل اساسی باز هم فرد بود. هر یک از رزمندگان سییرامایسترا که در صفوف نیروهای انقلابی به درجات بالا رسیده اند، دارای سوابق عالی عملی هستند و بر همین اساس به آن درجات بالا دست یافته اند. آن هنگام، نخستین دوران قهرمانی بود و افراد رزمنده برای قبول سنگین ترین مسئولیت ها و به جان خریدن بزرگترین خطرها، آن هم فقط به خاطر انجام وظیفه، از هم پیشی می گرفتند.

هنگام کار در زمینه ی آموزش انقلابی، ما اغلب به این موضوع می پردازیم که در رفتار رزمندگان امروز می توان شمایی از انسان فردا، مشاهده کرد.

تعهد کامل به اهداف انقلابی در مقاطع دیگر تاریخ ما نیز وجود داشته است. در دوران بحران اکتبر و در روزهای طوفان سهمگین فلورا ما شاهد نمونه های

فوق العاده ای از دلاوری و فداکاری همه ی مردم بودیم. اگر از دیدگاه ایدئولوژیکی به مسئله نگاه کنیم، باید گفت: یافتن راهی که این رفتار قهرمانانه را پیوسته در زندگی روزمره تجلی دهد، از وظایف اساسی ما به شمار می رود. در ژانویه ی ۱۹۵۹ حکومت انقلابی با شرکت برخی اعضای پورژوازی خائن تشکیل گردید. حضور ارتش شورشیان به عنوان نیروی اصلی در صحنه، تضمینی برای حفظ قدرت بود.

تضادهای جدی خیلی زود شکل گرفت. در وهله ی اول، این تضادها، هنگامی برطرف شدند که فیدل کاسترو فوریه ی ۱۹۵۹ رهبری حکومت و مقام نخست وزیری را به عهده گرفت این جریان در ژوئیه ی همان سال، بر اثر فشار توده ها، به استعفای رئیس جمهور اوروتیا انجامید.

اکنون در تاریخ انقلاب کوبا شخصیتی با خصوصیات کاملاً مشخص خود پدیدار شده بود، شخصیتی که از آن پس بطور منظم اعلام حضور می کرد: توده ی مردم. این موجود کثیرالچهره، آنگونه که ادعا می شود، حاصل جمع عناصر همگون نیست. آن هم عناصری که به دست نظام حاکم به یک قماش تنزل یافته اند. که مانند یک گلّه ی گوسفند عمل کند. درست است که توده از رهبرانش، اساساً از فیدل کاسترو، بی درنگ تبعیت می کند لیکن شایستگی وی در جلب این اعتماد دقیقاً ناشی از تفسیر و بیان بی کم و کاست آمال و آرزوهای مردم و تلاش خالصانه ی او در عمل کردن به وعده هایش بوده است.

توده در اصلاحات ارضی و در اجرای وظیفه ی دشوار اداره ی موسسات اقتصادی دولت شرکت کرد، تجربه ی قهرمانانه ی خلیج خوکها را پشت سر گذاشت، در رویارویی با دستجات مختلف اشرار مسلح سازمان سیا، آبدیده شد. در ایام بحران اکتبر در یکی از مهم ترین تصمیم گیری های دوران جدید حضور پیدا کرد؛ و امروز نیز به کار ساختن سوسیالیسم ادامه می دهد.

در نگاهی سطحی شاید چنین به نظر آید که مدعیان تر تسلیم پذیری و اطاعت فرد از دولت، صحیح می گویند، چرا که توده با اشتیاق و انضباطی بی نظیر وظایفی را که حکومت معین نموده، خواه در زمینه ی اقتصاد و فرهنگ، خواه در زمینه ی دفاع و ورزش و امثالهم، اجرا می کند.

ابتکار عمل معمولاً از جانب فیدل یا فرماندهی عالی انقلاب است. آنها موضوع را برای مردم تشریح می کنند و مردم نیز عقاید عنوان شده را از آن خود می سازند. حزب و حکومت نیز در بعضی موارد با استفاده از همین روش، یک تجربه ی محلی را در نظر می گیرند و تعمیم می دهند.

با این همه گاهی اشتباهاتی از دولت سر می زند، لذا وقتی شور و شوق تک تک مردم کاهش یابد در مجموع کل جامعه دچار خمودگی می گردد. امور فلج می شوند، چنان که کار قابل ملاحظه ای صورت نمی گیرد. آنگاه زمان تصحیح اشتباه فرا می رسد. این همان چیزی است که در مارس ۱۹۶۲ در نتیجه ی سیاست های فرقه گرایانه ای بوقوع پیوست، که «آنیبال اسکالانت» بر حزب تحمیل کرده بود.

واضح است که چنین مکانیسمی برای تضمین اقدامات معقول و مستمر کافی نیست. مورد نیاز، برقراری ارتباط ساختاری با توده است؛ و ما باید طی سال های آینده آن را بهتر کنیم. اما در باره ی اقدامات و ابتکار عمل مسئولین رده بالای حکومت می توان گفت: اکنون از روشی تقریباً حسی و شهودی برای درک واکنش های عمومی نسبت به مشکلات بزرگ جاری، استفاده می کنیم.

فیدل استاد این کار است. باید او را در عمل دید تا پی برد، چگونه با شیوه ای خاص، خود را با مردم در می آمیزد. در اجتماعات بزرگ توده ای، ارتعاشات دعوت فیدل از توده و پاسخ آنها مانند هم نوازی دو ساز، بر یکدیگر اثر می گذارند و صوت جدیدی به وجود می آورند. فیدل و توده ها، درگیرودار محاوره ای که تدریجاً به شدت و حدت آن افزوده می شود، ناگهان به نقطه ی اوجی می رسند که فریادهای مبارزه و پیروزی نمایانگر حد کمال آنست.

چیزی که درکش برای آن کس که به طور زنده تجربه انقلاب را لمس نکرده باشد، مشکل است، همین وحدت فشرده ی دیالکتیکی فرد و توده است که موجب ارتباط متقابل آن دو می شود و در عین حال توده را، به عنوان انبوهی از افراد، از تأثیرپذیری برخوردار کرده است.

پدیده ای از این نوع را تحت نظام سرمایه داری هم می توان مشاهده نمود، و آن هنگامی است که سیاست مدارانی پیدا می شوند که قادر به بسیج افکار عموم هستند. و لیکن اگر اینها جنبش های اصیل اجتماعی نباشند- اگر بودند زدن برچسب سرمایه داری به آنها کاملاً صحیح نمی بود- فقط تا زمانی مطرح خواهند بود که برانگیزنده ی آنها زنده باشد و یا هنوز توهمات مردم به سبب خشونت جامعه ی سرمایه داری زوده نشده باشد.

در جامعه ی سرمایه داری، قوانین مبتنی بر بی رحمی بر انسان حکم فرماست که او معمولاً از درک آن عاجز است. این انسان از خود بیگانه شده با یک بندناف نامرئی، یعنی قانون ارزش، به کل جامعه ی سرمایه دار وصل است. این قانون بر همه ی جوانب زندگی او اثر می گذارد و مسیر و سرنوشت او را تعیین می کند.

قوانین کور سرمایه داری که به چشم مردم عادی نامرئی اند، بی آن که فرد بداند، در او اثر می کنند. فرد فقط گستردگی یک افق ظاهراً بی انتها را در برابر خود می بیند. و آن تصویری است که مبلغین نظام سرمایه داری به پرده می کشند؛ و مثلاً زندگی راکفلرها را- حال درست یا نادرست- به عنوان سرمشقی برای کسب موفقیت مطرح می کنند. در این تصویر آنچه ناپیداست مقدار فقر و مصیبت و محرومیتی است که باید بر جمع کثیری تحمیل شود تا یک راکفلر با سرمایه ی کلان انباشته شده اش ظاهر گردد، و متأسفانه برای نیروهای مردمی نیز امکان روشن کردن اذهان همیشه وجود ندارد.

(بجاست اگر همچنین بحث شود: چطور کارگران کشورهای امپریالیستی چون تا حدودی در استثمار کشورهای وابسته شریک جرم هستند، مرام انترناسیونالیسم طبقه ی کارگر را از دست می دهند؛ و این امر چگونه موجب سستی در رزمندگی توده های کشورهای امپریالیستی می شود. اما ورود به آن مبحث، ما را از هدف های این یادداشت فراتر خواهد برد).

به هر طریق، راه رسیدن به موفقیت، راهی مملو از خطرات در کمین نشسته تصویر می شود. خطراتی که فرد با شایستگی های لازم می تواند بر آنها فایق آید و به هدف دست یابد. جایزه ی فرد در فاصله ای دور قرار دارد و او در طول این راه، بی کس و تنهاست. بعلاوه، این مسابقه همانند رقابت گرگ هاست: موفقیت یک نفر فقط به قیمت شکست دیگران حاصل می شود.

حال من می خواهم فرد، این بازیگر درام شگفت و گیرای ساختن سوسیالیسم را در قالب هستی دوگانه اش، یعنی هم به عنوان ذات منحصر به فرد، و هم به عنوان عضوی از جامعه، وصف کنم.

فکر می کنم در آغاز باید نقص وی بر ملا گردد، این که او ساخته ای است ناتمام. در ضمیر آگاه فرد، آثار و بقایای گذشته به حال راه می یابند و زدودن آنها مستلزم تلاش دانمی است. این جریان دارای دو جنبه است: از یک سو جامعه از طریق آموزش های مستقیم و غیرمستقیم وارد عمل می شود؛ و از سوی دیگر فرد خود را به یک جریان آگاهانه ی خودآموزی می سپارد.

جامعه ی جدیدی که در حال شکل گیری است، دائماً باید به رقابتی سخت با گذشته برخیزد. گذشته نه تنها آگاهی فرد را تحت تأثیر قرار می دهد. و این ناشی از فشار سنگین بقایای آموزشی است که بطور سیستماتیک فرد را در انزوا قرار می داده. بلکه به لحاظ ماهیت این دوره ی انتقالی و زیر سلطه ی روابط کالایی، راهی برای اثرگذاری فراهم می کند. کالا سلول اقتصادی جامعه ی سرمایه دار است. تا زمانی که

کالا وجود داشته باشد، آثار آن در سازمان تولید و نتیجتاً در آگاهی انسان منعکس خواهد شد.

مارکس دوره ی انتقالی را ناشی از بروز یک تغییر و تحول انفجار آمیز در بطن نظام سرمایه داری توصیف نمود که نظام به لحاظ تضادهای درونی خود سرانجام ناپود می شود. لیکن ما در عرصه واقعیت تاریخ، کشورهایی را دیده ایم که هم چون شاخه های سست و ضعیف درخت امپریالیسم، زودتر از همه قطع شده اند- پدیده ای که نئین پیش بینی کرده بود.

در این کشورها سرمایه داری آنقدر رشد کرده بود که آثار آن را مردم به طرق گوناگون حس کنند. اما علت وقوع انفجار این نظام ها این نبود که تضادهای درونی سرمایه داری دیگر کاملاً چاره ناپذیر شده بودند. معمولاً عوامل شروع اینگونه انفجارها از این قبیل اند: مبارزه برای آزادی از یوغ یک قدرت استعمارگر خارجی، تنگدستی و نکبت ناشی از وقایع خارجی مانند جنگ که طبقات ممتاز همواره بارگران عواقب آن را برگرده ی محرومان می اندازد، و یا جنبش های آزادیبخش که در پی سرنگون ساختن رژیم های نو- استعماری هستند. مابقی کار را عمل آگاهانه به انجام می رساند.

در این کشورها هنوز یک آموزش کامل در ارتباط با کار اجتماعی صورت نگرفته است و راه درازی در پیش است تا جریان ساده ی تملک منجر به غنای توده ها شود. عقب ماندگی اقتصادی از یک سو، و فرار معمول سرمایه از سوی دیگر، یک دوره ی انتقالی سریع را که عاری از تحمل سختی ها باشد غیرممکن می سازد. برای ساختن زیربنای اقتصادی راهی طولانی باید پیموده شود، و سوسه های زیادی برای توسل به روش فرسوده اتکا بر منافع مادی، به عنوان اهرمی برای تسریع توسعه ی اقتصادی وجود دارد.

این خطر هست که به قول معروف درخت ها مانعی شوند تا انسان نتواند خود جنگل را ببیند. غرق شدن در این خواب و خیال که می توان به کمک ابزار کند و

فرسوده ی باقیمانده از سرمایه داری (مثلاً کالا به عنوان سلول اقتصادی، سودآوری، یا منافع مادی شخصی به عنوان انگیزه و امثالهم) به سوسیالیسم دست یافت، راه به جایی جز بن بست نخواهد برد. شما مسافت درازی را با دو راهی های متعدد طی می کنید و تازه به چنین بن بست می رسید و مشکل خواهید فهمید که دقیقاً کجا به بیراهه افتاده اید. در این منوال، پایه های اقتصادی ریخته شده، کار خود را کرده و رشد آگاهی را تضعیف و کند نموده است. برای ساختن کمونیسم لازم است هم زمان با ساختن زیربناهای مادی نوین، انسان نوین نیز ساخته شود.

از این رو، انتخاب ابزار صحیح برای بسیج توده ها بسیار مهم است. اساساً این ابزار باید ماهیتی اخلاقی داشته باشند، در ضمن نباید استفاده ی صحیح از انگیزه های مادی، به ویژه انگیزه های دارای خصلت اجتماعی را فراموش کرد. همان طور که قبلاً گفتیم: در لحظات مخاطره آمیز، یافتن واکنشی قوی با انگیزه های اخلاق، مشکل نیست. لیکن زنده نگهداشتن اثرات این واکنش، مستلزم ایجاد نوعی آگاهی است که مبتنی بر یک سلسله ارزش های جدید باشد. لذا کل جامعه باید به یک مدرسه ی عظیم تبدیل شود.

خطوط کلی این پدیده چیزی شبیه شکل گیری آگاهی در بدو ظهور سرمایه داری است. سرمایه داری ضمن توسل به زور، مردم را در مکتب خود نیز آموزش می دهد. تبلیغات مستقیم را کسانی می کنند که وظیفه ی تشریح گریزناپذیری جامعه ی طبقاتی را به عهده دارند؛ و این کار را یا با ارانه ی نظریه های الهی؛ یا نظریه های مکتبکی قوانین طبیعت انجام می دهند. این شیوه موجب خمودگی توده ها می شود، چرا که آنها عامل ستم کشی خویش را در وجود نیروی منحوسی می بینند که مبارزه با آن فایده است.

پس آنچه می ماند امیدواری به بهبود اوضاع است؛ و در این باره سرمایه داری با نظام های کاستی پیش از آن تفاوت داشت که هیچ روزنه ی امیدی ارانه نمی دادند. در اینجا نیز اصل نظام کاست برای بعضی ها کماکان پابرجا خواهد ماند، بدین معنا که

فرد مطیع، طبق اعتقادات کهن، مثل همه ی خوبان، پاداش خویش را پس از مرگ در دنیای شگفت انگیز دیگری خواهد گرفت. سرمایه داری این عقیده را به ارمغان آورده است: اختلافات طبقاتی کار تقدیر است، ولی فرد می تواند با تلاش و ابتکار و چیزهایی از این قبیل از طبقه ی خود به طبقه ی بالاتری ارتقا یابد. کل این جریان و افسانه ی مرد خود ساخته، تزویر و ریاست: نمایشی است ساختگی برای جازدن دروغ به عنوان حقیقت.

در مورد ما مسئله ی آموزش مستقیم از اهمیت به مراتب بیشتر برخوردار است. توضیحاتی که به مردم داده می شود قانع کننده اند زیرا حقیقت دارند؛ و هیچ نیاز به فریب کاری نیست. این امر را دستگاه های آموزشی دولت، مانند وزارت آموزش و پرورش و تشکیلات آگاهی بخش حزبی، به عنوان وظیفه ای در زمینه ی آموزش های عمومی، فنی و ایدئولوژیکی اجرا می کنند. آموزش در میان توده ها جا می افتد و رفتار جدید پیش بینی شده به شکل عادت در می آید. توده ها به جذب آموزش ادامه می دهند و روی کسانی که هنوز خود را آموزش نداده اند تأثیر می گذارند؛ و این هم شکل غیرمستقیم آموزش توده هاست که از لحاظ قدرت کاربردی دست کمی از آموزش مستقیم ندارد.

اما این، روندی آگاهانه است. فرد پیوسته آثار نیروی اجتماعی جدید را حس می کند و در می یابد که هنوز نمی تواند خود را با معیارهای آن، میزان کند. لذا زیر فشار آموزش غیر مستقیم، و با انگیزه ی محو عقب ماندگی، شخص به عنوان مانع دست یازی هرچه زودتر به وضع دلخواه، سعی می کند خود را با وضعی وفق دهد که به نظرش درست می رسد.

در این دوره از ساختن سوسیالیسم می توان شاهد تولد انسان نوین بود. شخصیت این انسان هنوز کامل نشده و هرگز نمی تواند کامل باشد چرا که روند تکامل شخصیت او پا به پای توسعه اشکال اقتصادی جدید پیش خواهد رفت.

در این احوال، علاوه بر آنان که به خاطر نداشتن آموزش، یکه و تنها در کوره راه ارضای جاه طلبی های شخصی می افتند، کسانی هم هستند که با وجود تعلق به این طیف پیشرونده ی متحد، مایلند جدا از توده های همراه شان گام بردارند. اما مهم این است که انسان ها هر روز آگاهی بیشتری می یابند که باید در جامعه ادغام شوند و نیز به اهمیت خویش به منزله ی نیروی محرکه ی جامعه بیشتر پی می برند.

آنها دیگر در انزوای کامل و در کوره راه های پرت به سوی آمال و آرزوهای دور و دراز سفر نمی کنند. بلکه پا در جای پای پیشتازان خود، متشکل از حزب و کارگران پیشرو، می گذارند. انسان های پیشروی که در اتحاد با توده ها و همدل و همراه آنها به جلو گام بر می دارند. چشم های پیش تازان به آینده و به پاداشی دوخته شده که در پیش است، اما نه پاداشی فردی. حاصل تلاش: جامعه ی نوینی خواهد بود که انسان ها در آن از خصوصیات متفاوتی برخوردار باشند؛ یعنی جامعه ی انسان کمونیست.

راهی را که باید پیمود

راهی را که باید پیمود طولانی و آکنده از دشواری هاست. گاهی در این راه سردرگم می شویم و باید به عقب برگردیم؛ گاهی آنقدر تند می رویم که خودمان را از توده ها جدا می کنیم؛ و گاهی نیز آن چنان آهسته که گرمای نفس عقبی ها را پشت گردن مان احساس می کنیم. ما به لحاظ ذوق و شوق انقلابی مان همواره سعی می کنیم حتی الامکان سریع تر پیش رویم؛ و راه را برای دیگران باز کنیم لکن به این حقیقت واقفیم که در طول مسیر باید توشه و توان خود را از توده تأمین نماییم و توده نیز فقط با روحیه گرفتن از سرمشقی که ما ارائه می دهیم خواهد توانست سرعت بیشتری به پیشروی خود ببخشد.

علیرغم تأکیدی که برانگیزه های اخلاقی می شود، این حقیقت که هنوز جامعه به دو گروه اصلی تقسیم شده (به استثنای اقلیتی که به دلایل مختلف، سهمی در ساختن سوسیالیسم متقبل نمی شود)، نمودار عقب ماندگی نسبی در کسب آگاهی اجتماعی است. گروه پیشرو از لحاظ ایدئولوژیکی جلوتر از توده است. توده ارزش های نوین را درک می کند اما نه بطور کافی؛ در حالی که گروه پیشرو دستخوش تغییری کیفی واقع شده است و در نتیجه ظرفیت از خود گذشتگی را به عنوان نیروی پیش قراول دارا می باشد، توده هنوز به آگاهی کافی دست نیافته است، بنابراین باید انگیزه های لازم برایش مهیا شود و تا حد معینی تحت فشار قرار گیرد. اینجاست که دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها بر طبقه ی مغلوب بلکه بر افرادی از طبقه ی فاتح نیز اعمال می شود.

خلاصه اینکه لازمه ی کسب موفقیت کامل، یک رشته مکانیسم و نهادهای انقلابی است. در کنار منظره صفوف فشرده ی آینده سازان، این مفهوم نیز باید جا بیفتد که

ساختن جامعه‌ی نوین مستلزم تثبیت یک سلسله مجراها، اقدام‌ها، محدودیت‌ها و مکانیسم‌های منسجم و هماهنگ است... اینها باعث تسهیل پیشرو و انتخاب طبیعی افرادی می‌شوند که باید در صف پیشتازان حرکت کنند؛ و خادمان و خائنان جامعه‌ی در شرف تکوین را به سزای مناسب آنان برسانند.

بدینگونه نهادسازی انقلاب هنوز عملی نشده است. ما به دنبال چیز جدیدی هستیم که بین حکومت و کل جامعه نوعی هم‌سانی کامل ایجاد کند؛ چیزی که با شرایط ویژه‌ی ساختن سوسیالیسم متناسب باشد؛ و در عین حال نهایت کوشش خود را می‌کنیم تا از عاریه گرفتن خزعبلات دموکراسی بورژوازی-مانند مجامع قانونگذاری و غیره- در جامعه‌ی در حال تکامل پرهیز نماییم.

تجربه‌هایی با هدف نهادسازی تدریجی انقلاب، اما با شتاب در خور، بدست آمده است. بزرگترین عامل چنین رعایتی، هم ترس از پیدایش هر نوع رسمیت و تشریفات گرایی بوده است که ما را از توده‌ها و خود جدا کند؛ هم ترس از بسته شدن چشمان ما به روی والاترین و مهمترین انگیزه‌ی انقلابی‌مان؛ یعنی دیدن انسان از خودبیگانگی‌رها شده.

علیرغم نبود نهادها، که باید به تدریج بر آن فایق آمد، توده‌ها هم اکنون به صورت مجموعه‌ای آگاه و با مبارزه برای هدفی واحد، تاریخ را بدست خویش می‌سازند. در نظام سوسیالیسم، انسان با وجود اینکه استاندارد شده بنظر می‌رسد موجود کاملتری است؛ زیرا حتی در غیاب یک مکانیسم تمام عیار و بی‌عیب و نقص، امکاناتی که برای ابراز وجود و تأثیرگذاری او در ساختار اجتماعی فراهم می‌آید، به مراتب از نظام‌های دیگر بیشتر است.

در چنین شرایطی کماکان لازم است که شرکت آگاهانه‌ی انسان را در تمام مکانیسم‌های مدیریت و تولید، هم به صورت فردی و هم جمعی، تعمیق بخشید؛ و در عین حال ارتباطی بین این امر و لزوم آموزش‌های فنی و ایدئولوژیکی برقرار نمود تا بدین ترتیب برای او روشن شود که این دو جریان تا چه اندازه متکی به یکدیگرند

و پیشروی آنها تا چه حد به موزات هم صورت می‌گیرد. از این طریق است که او به وجود اجتماعی خویش آگاهی کامل می‌یابد. به عبارت دیگر، زمانی که زنجیره های از خود بیگانگی فرد از هم بگسلد، می‌تواند انسانیت خود را به طور کامل تحقق بخشد.

نتیجه ی مشخص حاصله این که فرد خواهد توانست ذات حقیقی خویش را از طریق کار آزاد شده باز یابد و همچنین وضع و حال انسانی خویش را با زبان فرهنگ و هنر بیان نماید.

برای تحقق مورد اول، کار باید معنا و مفهوم جدیدی پیدا کند. انسان به عنوان کالا دیگر وجود نخواهد داشت؛ و در عوض، نظام جدیدی بر پا خواهد شد که در آن سهمیه ای برای ادای وظیفه ی اجتماعی فرد معین خواهد گشت. ابزار تولید متعلق به جامعه خواهد بود و ماشین آلات صرفاً حالت سنگری را خواهد یافت که وظیفه ی فرد در آن ادا می‌شود.

فکر انسان به تدریج از قید و بند این واقعیت تلخ رها می‌شود که او مجبور است برای ارضای نیازهای حیوانی خود کار کند. فرد کم کم در کاری که انجام می‌دهد انعکاسی از خویشتن را می‌بیند و از طریق آنچه که حاصل کار اوست به توان و ظرفیت کامل خود به عنوان یک انسان پی می‌برد. کار کردن دیگر متضمن آن نیست که بخشی از وجود فرد، به شکل نیروی کار فروخته شده به غیر واگذار شود که دیگر به او تعلق ندارد بلکه کار عرصه ای می‌شود برای تجلی وجود خود انسان، ادای سهمی می‌شود به زندگانی مشترکی که فرد انعکاس خویشتن را در آن می‌بیند؛ و بالاخره این که کار به معنای انجام وظیفه ی اجتماعی فرد در می‌آید.

ما، در حد امکان می‌کوشیم به کار مفهوم جدید وظیفه ی اجتماعی را بدهیم. از یکسو برآنیم کار را به توسعه ی تکنولوژی وصل کنیم که امکان فراغت بیشتری را فراهم می‌آورد؛ و از سوی دیگر آن را به شکل داوطلبانه اش پیوند می‌دهیم، زیرا با

درک مارکسیستی کار، کمال انسانیت زمانی حاصل می‌آید که فرد، از ناگزیری خود را چون کالا نفروشد؛ و برای تأمین نیازهای جسمانی، اجباراً دست به تولید نزند. البته کار حتی به شکل داوطلبانه نیز دارای جنبه‌های اجباری است. انسان هنوز نتوانسته است به چنان تغییر و تحولی دست یابد که در نتیجه‌ی آن، جبر محیط برای او به صورت واکنش‌های جا افتاده‌ی یک موجود اجتماعی در آید، و در مواردی بسیاری هنوز تحت فشار محیط به تولید می‌پردازد (و این چیزی است که فیدل آن را الزاماً اخلاقی می‌خواند). انسان باید با رهایی از فشار مستقیم محیط اجتماعی خود، و در استمرار پیوند با محیط از طریق عادات نو، و مفهوم جدید کار، به یک نوزایی کامل معنوی نایل گردد، و کمونیسم یعنی همین.

همانطور که تغییر و تحول در اقتصاد، خود به خود انجام نمی‌گیرد، در آگاهی فرد هم این امر خود به خود نیست. تغییرات در آگاهی آهسته صورت می‌گیرد و آهنگ موزونی ندارد. گاه شتاب تغییرات تند است و گاه کند، و در مواردی حتی سیر قهقراپی دارد.

به علاوه، همان‌طور که قبلاً اشاره کردم: طبق تصور مارکس در «نقدی بر برنامه‌ی گوتا» ما با یک دوره‌ی انتقالی خالص، مواجه نیستیم بلکه این، مرحله‌ی جدیدی است که به روی انسان گشوده می‌شود و او پیش‌بینی نکرده بود که آغاز انتقال به کمونیسم یا دوره‌ی ساختن سوسیالیسم در گرما گرم مبارزات شدید طبقاتی صورت می‌گیرد؛ و حضور عناصری از نظام سرمایه‌داری در بطن آن، درک کامل این دوره را دشوار می‌سازد.

افزون بر این، باید پذیرفت که ما هنوز در بدو کار هستیم، و پیش از آن که زحمت تنظیم یک تئوری اقتصادی و سیاسی جامع‌تری را بکشیم، باید هم و غم خود را صرف تفحص پیرامون ویژگی‌های اصلی دوره‌ی انتقالی بکنیم، دوره‌ای که اقتصاد سیاسی آن تکامل نیافته است. زیرا عدم پیشرفت فلسفه‌ی مارکسیستی به علت تحجر رسمی رایج، مانع بررسی منظم و اصولی آن دوره گشته است.

تردید نیست که تنوری حاصله، تأکید فراوانی بر دو ستون ساختمان سوسیالیسم خواهد داشت که عبارتند از: آموزش انسان نوین و توسعه ی تکنولوژی. در ارتباط با اینها کار زیادی باید صورت بگیرد، اما به خصوص هرگونه تعلل در ارتباط با پذیرش مفهوم تکنولوژی، به عنوان یک سنگ بنای اساس، غیرقابل قبول است. چرا که در اینجا موضوع جلو رفتن کورمال کورمال نیست بلکه در پیش گرفتن راه درازی است که قبلاً کشورها پیشرفته ی جهان هموار کرده اند. هم از این روست که فیدل این چنین مصرانه نیاز به تعلیمات تکنولوژیکی و علمی مردم ما و به خصوص قشر پیشتاز را تأکید می کند.

در قلمرو اندیشه های جدا از فعالیت های تولیدی، اختلاف بین ضرورت های مادی و معنوی را بهتر می توان مشاهده کرد. بشر مدت های مدیدی است که می کوشد از طریق فرهنگ و هنر، خویشتن را از «از خودبیگانی» نجات دهد. در حالی که با ۸ یا بیش از ۸ ساعت کار روزانه به حال مرگ می افتد، پس از فراغت از کار با آفرینش های معنوی اش حیات دوباره می یابد. لکن این داروی شفابخش، آغشته به میکروب همان مرض است: تلاش فردی برای هم سویی با جهان. او به دفاع از فردیت خویش بر می خیزد که به دست محیط سرکوب شده است و نسبت به مفاهیم زیبایی چنان واکنشی نشان می دهد که گویی آرزویش حفظ نوعی عصمت مریم وار است.

و این چیزی نیست جز تکاپو برای فرار از واقعیات. قانون ارزش، حالا دیگر صرفاً بازاریابی از مناسبات تولیدی نیست، سرمایه داران انحصارگر- حتی در حین به کار گرفتن روش های کاملاً تجربی- چنان پیچ و تاب می دهند که تبدیل به یک غلام سر به زیر می شود. هنرمند باید آن هنری را فرا گیرد که باب طبع روبنا جامعه باشد و دستگاه متمدان را مقهور کند. فقط صاحبان استعدادهای فوق العاده ممکن است بتوانند اثر واقعی خود را بیافرینند. مابقی یا به جرگه ی جیره خواران بی آبرو می پیوندند و یا زیر فشار له می شوند.

نوعی مکتب کاندوکاو هنری جعل می شود که اسمش را تعریف آزادی می گذارند، اما این «کندوکاو» محدودیت هایی دارد که ظاهراً نامحسوس اند و فقط هنگام عیان می شوند که مشکلات واقعی انسان و از خود بیگانگی او ما را با آن محدودیت ها رو به رو می کند. سوژه های اندوهناک بی معنی یا تفنن های مبتذل به منزله دریچه ی اطمینان بی دردمسری برای جلوگیری از غلیان تشویش انسان در می آیند، و با این عقیده سخت مقابله می گردد که می توان از حربه ی هنر برای اعتراض استفاده نمود.

آنان که دست از پا خطا نکنند باران از آفرین بر سرشان فرو می ریزد. از آن آفرین هایی که یک میمون برای ادا و اطوار در آوردن هایش می گیرد. به هر حال شرط لازم آنست که هنرمند، خیال گریز از قفس نامرئی اش را به خود راه ندهد. هنگامی که انقلاب قدرت را بدست گرفت، آنها که تحت نظام قبل به کلی رام و اهلی شده بودند، مهاجرت دسته جمعی کردند. مابقی- انقلابی و غیر انقلابی- راهی نو در برابر خود یافتند. کاندوکاو هنری تکانی نو خورد، و لیکن مسیرها کم و بیش از قبل معین بودند و مفهوم گریز این بار پشت کلمه ی «آزادی» پنهان گردید. این طرز تلقی حتی در میان انقلابیون هم ظاهر گشت، که بازتابی از تأثیر ایده آلیسم بورژوایی بر آگاهی آنان بود.

در کشورهای که جریان مشابهی روی داده، اینگونه گرایش ها با نوعی تعصب افراط مواجه شده است. فرهنگ به شکل جامع آن در واقع از منهیات به شمار می رفته و قله ی عروج فرهنگ همانا ترسیم دقیق طبیعت محسوب می شده است. بعدها، جلوه مکانیکی واقعیات اجتماعی، آنطور که آنها خواهان نمایش آن بودند، نشانه ی صعود هنرمند به قله ی فرهنگ تلقی گردید: جامعه ای ایده آل و تقریباً عاری از هرگونه خصومت و تضاد، جامعه ای که آنها سعی در خلق آن داشتند.

سوسیالیسم جوان است و مرتکب اشتباهاتی می‌شود. ما انقلابیون غالباً از دانش و شهامت فکری لازم برای پرورش انسان نوین با روشی نو بی بهره ایم و روش های سنتی نیز متأثر از جامعه ای هستند که آنها را ابداع کرده است (موضوع رابطه ی شکل و محتوا در اینجا نیز مطرح می‌شود). عدم شناخت مسایل در سطح وسیعی مشاهده می‌شود و ما در زمینه ی سازندگی مادی غرق مشکلات هستیم. در ضمن هنرمندان با نفوذی هم وجود ندارند که از نفوذ انقلاب بالایی نیز برخوردار باشند. بنابراین افراد حزبی باید بار وظیفه ی دستیابی به هدف اصلی، یعنی آموزش مردم را، رسماً به دوش بگیرند.

از این رو آنچه اکنون دنبال می‌شود ساده گردانی است، چیزی که برای همگان قابل فهم باشد، چیزی که مأمور و کارگزار آن را بفهمد. کندوکاو هنری حقیقی به پایان می‌رسد و فرهنگ عمومی از در آمیختن ارزش های کنونی سوسیالیستی با بقایای فرهنگی گذشته (لذا بی خطر) بنا می‌شود. به این ترتیب رئالیسم سوسیالیستی بر پایه های هنر قرن پیش ظهور می‌کند.

اما هنر رئالیستی قرن نوزدهم نیز دارای سیرتی طبقاتی است، که شاید محتوای سرمایه دار آن به مراتب از هنر منحن قرن بیستم بیشتر باشد که برملا کننده ی درد و رنج انسان از خودبیگانه است. در عرصه ی فرهنگ، سرمایه داری هر چه در چننه داشته عرضه نموده، و اینک چیزی جز بوی تعفن یک جسد، یعنی همین فساد هنری امروز، از آن به جای نموده است.

ولی چرا باید تنها نسخه ی معتبر را در قالب های منجمد رئالیسم سوسیالیستی جستجو کنیم؟ ما نمی‌توانیم «آزادی» را در برابر رئالیسم سوسیالیستی عکس کنیم، چرا که آزادی هنوز وجود خارجی ندارد و تا رشد کامل جامعه ی جدید نیز به وجود نخواهد آمد. با این وجود، ما نباید با تکیه بر تخت موبد اعظمی که داعیه ی رئالیسم به هر قیمتی را دارد، کلیه ی صور هنری از نیمه ی اول قرن نوزدهم به بعد را تخطئه کنیم، زیرا این همان اشتباه «پروودونی» خواهد بود، یعنی لغزیدن به گذشته

و غل و زنجیر زدن به هنر نمایی انسانی که تازه به دنیا می آید و در حال خودسازی است.

آنچه ما بدان نیازمندیم پدید آوردن یک مکانیسم ایدئولوژیکی- فرهنگی است که هم تاب تحمل کندو کاو آزاد را داشته باشد و هم قدرت ریشه کن ساختن علف های هرزه ای را که در زمین بکر سوبسید پرداختن های دولتی به راحتی رشد می کنند. در کشور ما اشتباه رئالیسم مکانیکی رخ نداده، بلکه عکس آن رخ داده است؛ و علتش هم نفهمیدن لزوم آفرینش یک انسان نوین است، انسان نوینی که نه عقاید نوزدهم را معرف باشد و نه عقاید قرن بیمار و منحط ما را.

اگر چه این هنوز یک آرزوی ذهنی است و روش و قاعده ی معینی برای آن تنظیم نشده است، لکن ما باید در پی ساختن انسان قرن بیست و یکم باشیم. این دقیقاً یکی از اهداف مطالعات و فعالیت های ماست. هر موفقیت تنوریکی که ما در این زمینه کسب کنیم- و یا برعکس، هر نتیجه گیری جامع تنوریکی که بر مبنای تحقیقات مشخص ما حاصل شود- به منزله ی کمک با ارزشی به مارکسیسم- لنینیسم و به آرمان بشریت خواهد بود.

با نشان دادن واکنش علیه انسان قرن نوزدهم، ما به ورطه ی انحطاط قرن بیستم لغزیده ایم. این اما اشتباه هولناکی نیست، اگر بر طرف شود و ما راه را بر تجدید نظر طلبی غیر اصول نگشاییم.

عقاید جدید به نحو مطلوبی در درون جامعه قوام می گیرند و توده های وسیع به درجات بالاتری از رشد می رسند. وجود امکانات مادی همگون و یکسان، برای رشد کلیه ی افراد جامعه، ثمربخشی تلاشهای فعلی را به دنبال خواهد داشت. حال زمان مبارزه است، آینده نیز به ما تعلق دارد.

خلاصه

خلاصه بگویم: مشکل بسیاری از هنرمندان و روشنفکران ما در گناه اولیه ی آنها نهفته است: بدین معنی که آنها حقیقتاً انقلابی نیستند. درخت نارون ممکن است از طریق پیوند، گلایی بدهد، ولی ما باید به فکر کاشتن درخت گلایی هم باشیم. نسل های جدیدی قدم به عرصه ی وجود خواهند گذاشت که از آن گناه اولیه منزّه اند. هر قدر که صحنه ی فرهنگ و امکانات خودنمایی آن وسیع شود، احتمال ظهور هنرمندان بزرگ هم بیشتر می شود.

وظیفه ی ما این است که نسل حاضر را، که به خاطر تضادهایش دچار از هم گسیختگی گردیده، از انحراف باز داریم و به او اجازه ندهیم که نسل های بعدی را هم به انحراف بگشاند. ضمن اینکار نباید غلامان حرف شنو و تابع طرز فکر رسمی به وجود بیاوریم؛ و نه «دانشجویان بورسیه» که اموراتشان به هزینه ی دولت می چرخد و هنر باصطلاح آزاد را تجربه می کنند. انقلابیونی قدم به جلو خواهند گذاشت که نغمه ی انسان نوین را با صدای حقیقی مردم خواهند سرود. و این احتیاج به زمان دارد.

در جامعه ی ما جوانان و حزب نقش مهمی را ایفا می کنند.

جوانان به ویژه از اهمیت خاصی برخوردارند، چرا که خمیرمایه ای عاری از آلودگی های پیشین هستند برای ساختن انسان نوین. رفتار ما با جوانان در انطباق با آمال و اهداف ماست. امور تعلیماتی جوانان هر روز کامل تر می شود و درگیر نمودن آنان در نیروی کار از ابتدای امر همواره مد نظر است. دانشجویان بورسیه ی ما در تعطیلات و یا در ضمن تحصیل، به کار یدی مشغولند. کار در مواردی جنبه پاداش

دارد، در موارد دیگر جنبه ی آموزش، لیکن هرگز تنبیه تلقی نمی شود. نسل نوینی در شرف تولد است.

حزب یک سازمان پیشتاز و متشکل از بهترین کارگرانی است که از طرف همکاران شان برای عضویت در حزب پیشنهاد می شوند. با این که حزب یک اقلیت به شمار می رود، ولی به لحاظ کیفیت کادرهایش از نفوذ و اعتبار زیادی برخوردار است. تبدیل حزب به یک حزب توده ای آرزو و آرمان ماست، در صورتی که توده ها به سطحی از رشد هم طراز با پیشتاز رسیده باشند؛ یعنی هنگامی که از طریق آموزش، کمونیسم را پذیرا شده باشند.

این هدف آموزشی به طور دائم محور فعالیت های ما را تشکیل می دهد. خود حزب یک سرمشق زنده است. کادرهای آن باید مظهر سخت کوشی و از خودگذشتگی باشند. آنها باید با عمل خود توده ها را به سرانجام مقصود رهبر کنند؛ و این امر متضمن سال ها مبارزه دشوار با مشکلات سازندگی اقتصادی، دشمنان طبقاتی، فساد به جا مانده از گذشته، و امپریالیسم است.

اکنون می خواهیم در باره ی نقش فرد به عنوان جزیی از انبوه توده های سازنده ی تاریخ، توضیحاتی بدهم. آنچه می گویم تجربه ماست، نسخه و تجویز نیست.

فیدل نیروی محرکه ی انقلاب را در سال های نخست آن، و هم چنین رهبر آن را تأمین کرد. آهنگ انقلاب را نیز همواره او تعیین کرده است. اما گروه قابل ملاحظه ای از انقلابیون هم هستند که دارند به موازات رهبر مرکزی رشد می کنند. و توده ی وسیعی هم هست که به لحاظ ایمان به رهبرانش، از ایشان پیروی می کند؛ این ایمان، ناشی از توانایی رهبران در توجیه آمال و خواسته های توده است.

در اینجا موضوع این نیست که یک نفر باید چند کیلو گوشت مصرف کند، یا چند بار در سال می تواند کنار دریا برود؛ و یا با دستمزدهای امروزی چه مقدار

جنس لوکس می توان از خارج تهیه کرد. موضوع این است که فرد خود را کامل تر حس کند، احساسی حاکی از غنای درونی بیشتر و مسئولیتی بیش از پیش داشته باشد.

فرد در کشور ما این مسئله را می فهمد که دوران شکوهمندی که در آن زندگی می کند، دوران فداکاری و از خود گذشتگی است؛ او هم اکنون با ایشار آشناست. رزمندگان سیرامایسترا و جاهای دیگر اولین کسانی بودند که این مسئله را فهمیدند، بعدها کل کوبا آنرا فهمید. کوبا کشور پیشتاز آمریکای لاتین است و باید فداکاری و از خودگذشتگی را به منصفه ی ظهور برساند، چرا که با داشتن موقعیت یک پیشگام، راه کسب آزادی کامل را به توده های آمریکای لاتین نشان می دهد.

در داخل کشور، رهبری باید نقش پیشتاز خود را ایفا کند؛ و در اینجا باید اذعان نمود که در یک انقلاب واقعی، انقلابی که فرد همه چیزش را در اختیار آن می گذارد و انتظار دریافت کوچکترین پاداش مادی ندارد، عهده دار بودن وظیفه ی پیشتاز انقلابی ضمن آن که از شکوه و عظمت برخوردار است، از رنج و تألم نیز بی بهره نیست.

این گفته اگر چه ممکن است مضحک به نظر آید، ولی به اعتقاد من راهنمای عمل یک انقلابی حقیقی، احساسات عمیق عاشقانه ی اوست. غیرمکن است که انقلابی اصیلی را بتوان یافت که فاقد این کیفیت باشد. از اهم جلوه های پراکندگی زندگی یک رهبر، ضرورت ترکیب احساسات آتشین با خونسردی هشیارانه و اتخاذ بی درنگ تصمیمات دردناک بدون احساس تنش عصبی است. انقلابیون پیشتاز ما باید عشق به خلق ها و عشق به والاترین هدف ها را به شکلی جدایی ناپذیر کمال مطلوب خود سازند. آنها نمی توانند به محبت های کوچک روزمره اکتفا و به سطح تنزل نمایند که افراد عادی عشق خود را بیان می کنند.

رهبران انقلاب فرزندان دارند که تازه به حرف آمده اند، اما موردی برای یادگیری کلمه «بابا» نیافته اند. همسرانی دارند که باید بخشی از فداکاری و از خودگذشتگی

آنان باشند تا انقلاب بتواند به سر منزل مقصود برسد. دایره ی دوستان آنها محدود به جمع رفقای انقلابی شان است. خارج از این دایره، زندگی دیگری برای آنها وجود ندارد.

در چنین شرایطی انسان باید بهره مند از احساس انسان دوستی، عدالت خواهی و حقیقت جویی بالایی باشد تا مبادا گرفتار تعصبات افراطی، مکتب گرایی خشک و انزوا از توده ها گردد. ما باید بی وقفه بکوشیم تا این عشق به انسان های زنده، به عمل در آید؛ عملی که سرمشق دیگران باشد و نیروی محرکه ایجاد کند.

فرد انقلابی، این نیروی محرک ایدئولوژیکی انقلاب در درون حزب، تمام انرژی خود را صرف چنین فعالیت بی وقفه ای می کند که فقط با مرگ او به پایان می رسد، مگر آن که ساختن سوسیالیسم در مقیاس جهانی حاصل شده باشد. چنانچه پس از انجام میرم ترین وظایف در گستره ی ملی، آتش انقلابی او فروکش کند و او انترناسیونالیسم پرولتری را بدست فراموشی بسپارد، انقلابی که تحت رهبری اوست نیروی محرکه ی خود را از دست خواهد داد و در نتیجه دچار نوعی خماری تسلی بخش خواهد شد که امپریالیسم، این دشمن آشتی ناپذیر ما، به نفع خود از آن استفاده خواهد نمود. انترناسیونالیسم پرولتری نه تنها یک وظیفه بلکه یک ضرورت انقلابی است. ما مردم خود را در این مکتب آموزش می دهیم.

البته در اوضاع کنونی خطراتی نهفته است که فقط به تعصب گرایی و یا قطع پیوند با توده ها در نیمه ی راه انجام وظیفه ی خطیر، منحصر نمی شود. خطر دیگر مربوط به ضعف هایی است که امکان دارد گریبان گیر ما شود. اگر کسی فکر کند که با ریختن تمام هستی اش به پای انقلاب، در عوض نباید نگران باشد که فرزندش از داشتن بعضی چیزها محروم بماند، و یا مایحتاج خانواده اش برآورده نمی شود، آنگاه با چنین توقعی مصونیت فکر اش را در برابر میکروب ها فساد آینده از دست خواهد داد.

در مورد ما این اصل جا افتاده است که فرزندان ما باید همان چیزهایی را داشته باشند که فرزندان مردم عادی دارند، و اگر آنها چیزی را ندارند، لازم نیست فرزندان ما داشته باشند. این مسئله را خانواده های ما باید بفهمند و برای آن مبارزه کنند. انقلاب را انسان ها به انجام می رسانند، و انسان باید روحیه ی انقلابی اش را هر روز صیقل بدهد.

بدین ترتیب ما به حرکت خود ادامه می دهیم. در رأس این ستون پهناور فیدل ایستاده است- و ما از گفتن این موضوع نه شرمنده ایم و نه ترسان. پس از او بهترین کادرهای حزب قرار گرفته اند، و درست پشت سر آنها چنان که نیروی عظیم آن به راحتی حس می شود، کل مردم جای گرفته اند: ساختار مستحکمی از افراد که بسوی هدفی مشترک گام بر می دارند، افرادی که دریافته اند چه باید کرد، انسان هایی که می جنگند تا از معرکه ی نیاز به در شوند و به عرصه ی آزادی راه یابند.

این مجموعه ی بزرگ خود را متشکل می کند و این تشکل نتیجه ی آگاه شدن این مجموعه به لزوم چنین تشکلی است. حالا دیگر این مجموعه یک نیروی پراکنده و جدا از هم نیست، همانند هزاران ترکش نارنجکی که منفجر شده باشد؛ نیرویی نیست که هر جزنش در کشمکش ناگزیر با اجزای دیگر، در اندیشه ی نجات خویشتن از آینده ای تاریک باشد.

ما می دانیم که فداکاری ها در پیش است و باید تاوان این حقیقت پرافتخار را بپردازیم که به عنوان یک ملت، نقش پیشتاز را به عهده داریم. ما، در موقعیت رهبری، این را هم می دانیم که در قبال قرار داشتن در رأس مردمی که در رأس آمریکای لاتین قرار دارند، باید از جان خود مایه بگذاریم. هر یک از ما، آگاه است که خشنودی از انجام وظیفه، پاداش اوست؛ و با پیشروی در کنار دیگران، به سوی انسان نوینی که خطوط پیکرش در افق نمایان است، سهم خود را از فداکاری به موقع می پردازد.

حال اجازه بدهید چند نتیجه بگیرم:

ما سوسیالیست‌ها آزادتریم زیرا کامل‌تریم؛ کامل‌تریم زیرا آزادتریم. استخوان بندی آزادی کامل ما از هم اکنون شکل گرفته است. آنچه هنوز نداریم گوشت و پوست و جامه ایست بر تن این استخوان بندی؛ و اینها را ما به وجود خواهیم آورد.

آزادی ما و توشه‌ی روزانه‌ی آن به قیمت خون و فداکاری فراهم شده است. فداکاری ما آگاهانه است: قسطی است که باید برای بنای آزادی پردازیم. پیش روی ما راهی طولانی با پیچ و خم‌هایی ناشناخته نهفته است. ما به محدودیت‌های خود واقفیم. ما انسان قرن بیست و یکم؛ یعنی خود را خواهیم ساخت. ما در عمل روزانه، خود را ساخته و پرداخته خواهیم کرد؛ و به آفرینش انسانی نوین با تکنولوژی جدید دست خواهیم یافت.

فرد تا آنجا که بتواند والاترین آمال و ارزش‌های مردم را متبلور کند و از مسیر اصلی منحرف نشود، در بسیج و رهبری توده‌ها نقش پیدا می‌کند. هموارکننده‌ی راه، گروه پیشتاز است که شامل بهترین، یعنی حزب است. خمیرمایه‌ی اصلی کار ما، جوانان هستند. چشم امید ما به آنان دوخته است و آنها را آماده می‌کنیم، تا درفش انقلاب را از ما تحویل بگیرند.

اگر مضمون جسته و گریخته‌ی این نامه چیزی را روشن کرده باشد، به هدفی رسیده است که انگیزه‌ی نوشتن آن بود. سلام‌های تشریفاتی ما را بپذیرید که چیزی شبیه فشردن دست یا عبارت «یا مریم مقدس» است.

یا مرگ یا وطن!